



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های علوم اسلامی

# پژوهش‌های بنیادین فرهنگ عمومی

# بررسی و تحلیل نقش کودک در ده داستان از مثنوی

وحید سبزیان پور<sup>۱</sup> سمیره خسروی<sup>۲</sup> صدیقه رضایی<sup>۳</sup>

## چکیده

داستان‌های مثنوی با محوریت کودک، از یک سو محملی برای ترسیم سیمای کودک و از دیگر سو برای رو در رو قرار دادن بزرگسالان با کودکانی است که در دنیایی پر از پاکی و لطافت زندگی می‌کنند. محور سخن در این داستان‌ها عموماً سادگی، اخلاص و پاکی کودکان است. ملای رومی از دنیای شفاف و پاک کودکان به عنوان پلی برای تبیین و تثبیت ارزش‌های اخلاقی و معنوی استفاده کرده است. در این داستان‌ها صفات نیک کودکان چون سادگی، یکرنگی، زیرکی، حق طلبی و گاه، صفات ویژه‌ی آن‌ها چون لجاجت، گریه و میل به بازی در قالب تشبیه و تمثیل در خدمت اهداف معنوی و اخلاقی مولانا قرار می‌گیرد و او با استفاده از شعر و تمثیل، و داستان‌هایی که با موضوع کودکانه ارائه داده است، می‌کوشد تا مفاهیمی چون فطرت خداجو، توکل کردن، جهد، فقر، دعا، عشق الهی و عبودیت را در قالب تلمیحات ساده و روان ارائه دهد. در حقیقت در ورای موضوع ساده و شکل روایی این‌گونه داستان‌ها، ژرفای مفاهیم عرفانی و اخلاقی وجود دارد. برای نمونه در داستان «کودک و ناودان»، موضوع کشش همجنس به سوی همجنس و نتایج کلامی و اعتقادی در توجیه همجنسی پیامبران با انسان‌ها مطرح می‌شود. در جایی دیگر فطرت پاک کودکان سرمشقی برای حق‌جویی و حق‌خواهی قرار می‌گیرد، و وقتی دیگر مولانا با طرح زیرکی کودکان و قرار دادن کودکی زیرک در مقابل بزرگسالان مخاطب را به فکر و تأمل در حقایق زندگی وامی‌دارد.

در این مقاله با تحلیل ده داستان از مثنوی، سیمای کودکان و نقش آن‌ها را مورد بررسی قرار داده اهداف مولانا را از بیان آن‌ها نشان می‌دهیم.

**کلید واژه‌ها:** مثنوی، کودک، داستان، پند و اندرز

## مقدمه

اشعار روایی فارسی از قرن پنجم هجری به حکایت‌سرایی و تمثیل‌پردازی گرایش پیدا کرد و آثار بسیاری به زیور حکایت‌های حکمت‌آمیز آراسته شد، تا هر کس به مقتضای توان خود از آن‌ها بهره گیرد. «سیاست‌نامه‌ی» نظام‌الملک، «قابوس‌نامه‌ی» عنصرالمعالی، و «گلستان» سعدی به شیوه‌ی نثر و «منطق‌الطیر» عطار، «مثنوی» مولانا و «بوستان» سعدی به شیوه‌ی منظوم از مهم‌ترین این آثار هستند که به حکایت‌پردازی آراسته شده‌اند. در این میان مثنوی معنوی شاهکار قرن هفتم هجری است که از یک‌سو شعر است و از سوی دیگر روایتی داستانی و از معدود آثاری است که در عین دیرینگی، از بسیاری جهات تازگی و طراوت خود را حفظ کرده است.

مولانا در این اثر گران‌بها با به‌کارگیری تأثیرگذاری عناصر داستان، علاوه بر اینکه توانسته است مفاهیم عرفانی، اخلاقی و فلسفی بسیاری را در قالب اشعاری بلند، برای خواننده مطرح کند، ارزش‌های هنری و زیباشناختی فراوانی نیز، به داستان‌های خود بخشیده و آن‌ها را بسیار جذاب و گیرا کرده است تا جایی که به جرأت می‌توان گفت مثنوی از لحاظ معناشناسی از سایر آثار ادبی هم‌دوره‌ی خود برتر است.

یکی از ویژگی‌های داستان‌های مثنوی تنوع موضوعی آن‌هاست؛ همین سبب می‌شود تا خواندن آن برای خواننده پر از لذت و نکات بدیع باشد. «کثرت و تنوع در قصه‌ها و حکایات مثنوی تا حدی است که این اثر عظیم عرفان و حکمت دنیای اسلام، از این حیث گه‌گه‌گاه به نوعی جامع‌الحکایات می‌ماند.» (زرّین کوب، ۱۳۸۸، ص ۲۷۹)

در بین قصه‌های مثنوی، داستان‌هایی ذکر شده‌اند که حول خصوصیات کودکان می‌چرخند. مولانا در این‌گونه داستان‌ها، ابتدا به نقل روایتی کودکانه می‌پردازد و سپس خواننده را به سمت کشف و استدلال معنای حقیقی و مورد نظر خود می‌برد. ارسال مثل و حقایق عرفانی و اخلاقی را در قالب قصه‌ها و حکایت‌های عامیانه آوردن، روشی است که در قرآن به آن استمداد جسته شده است و انبیا و اولیا برای تفهیم معانی بلند، و آشنا کردن مردم با حقایق، آن را اختیار کرده‌اند.

هدف اصلی این مقاله بررسی داستان‌هایی است که موضوعی کودکانه دارند و حول محور کودک و ویژگی‌های کودکان می‌چرخند، اما درونمایه‌ی آن‌ها در برگیرنده‌ی مفاهیم عرفانی، اخلاقی و اجتماعی است. باید توجه داشت که درونمایه، با موضوع متفاوت است. «درونمایه فکر اصلی و مسلط در هر اثر ادبی است؛ خط یا رشته‌ای که در خلال اثر کشیده می‌شود و وضعیت و موقعیت‌های داستان را به هم پیوند می‌دهد. به بیان دیگر درونمایه را به عنوان فکر و اندیشه‌ی حاکمی تعریف کرده‌اند که نویسنده در داستان اعمال می‌کند. به همین جهت است که می‌گویند درونمایه‌ی هر اثری، جهت فکری نویسنده‌اش را نشان می‌دهد.» (میرصادقی، ۱۳۷۶، ص ۱۷۴)

در حالی که موضوع «شامل مجموعه‌ی پدیده‌ها و حادثه‌هایی است که داستان را می‌آفریند و درونمایه‌ی آن را تصویر می‌کند. به عبارت دیگر، موضوع قلمرویی است که در آن خلاقیت می‌تواند درونمایه‌ی خود را به نمایش بگذارد.» (میرصادقی، ۱۳۷۶، ص ۳۰۰)

با توجه به تعاریف ذکر شده می‌توان گفت در حقیقت درونمایه چیزی است که از درون موضوع بیرون می‌آید. داستان‌هایی که در مثنوی بر محوریت کودکان استوار هستند اگرچه در ظاهر، ساختاری ساده و قابل فهم دارند، اما نکته‌ی اصلی آن‌ها در برداشتن مفاهیم انتزاعی است که بدون توجه به دنیای کودکان در درون آن‌ها نهفته شده است. بنابراین داستان‌های مثنوی، برای مخاطب قرار دادن کودکان و سرگرم کردن آن‌ها نوشته نشده‌اند. شاید بتوان گفت که مولانا مخاطبان بزرگسال خود را همچون کودکان انگاشته است که به رغم بلوغ سنی، مفاهیم پیچیده و نامأنوس را به زبانی ساده، بهتر درمی‌یابند و آسان‌تر می‌پذیرند.

## داستان‌پردازی در مثنوی معنوی

اساس مثنوی بر قصه استوار است، چرا که مولانا در آن مفاهیم مورد نظر خود را در قالب داستان‌هایی ارائه می‌دهد که دربرگیرنده‌ی موضوعاتی مختلف هستند. اکثر این داستان‌ها، قصه‌هایی «تمثیلی» هستند که مولانا در ازای شخصیت‌ها یا اعمال ضمنی داستان خود، معنایی فراتر از معنای ظاهری آن‌ها منظور کرده است که این لایه‌ی زیرین معنایی، نسبت به اصل داستان‌ها، جنبه‌های اخلاقی و عرفانی بیشتری را دربر گرفته است. به عبارت بهتر، در این گونه حکایت‌ها، کودکان و خصوصیات رفتاری و اخلاقی آن‌ها، معادل مفاهیمی هستند که خارج از حوزه‌ی آن روایت وجود دارند.

به دیگر سخن، مولانا داستان‌ها را واقعی یا تقلیدی از واقعیت نمی‌بیند، بلکه آن‌ها را امکانی زبانی برای بیان ناگفته‌های انسان می‌داند. نگاه مولانا به داستان، نگاهی مستقل نیست، یعنی خود داستان در آثار او وجودی مستقل نمی‌یابد، بلکه قصه

و داستان تنها ابزاری جهت تبیین و ایضاح درونمایه‌ی عقلانی و درونی مفاهیم عرفانی، اخلاقی و تعلیمی است و وی به شیوه‌ی تمثیل و با استفاده از استدلال‌های محکم از آن‌ها برای بیان اهداف خویش بهره می‌گیرد. مولانا در خلال بیان صحنه‌های مختلف و به ویژه در بسیاری از موارد در نتیجه‌گیری از داستان‌ها، مجال می‌یابد تا مفهوم مورد نظر خود را بر خواننده عرضه کند. در این‌گونه داستان‌ها، مخاطب از قصه جدا شده و با تصاویری شگفت‌روبه‌رو می‌شود و بیش از پیش از فضای یک بعدی داستانی صرفاً سرگرم‌کننده فاصله می‌گیرد. بنابراین مخاطب بین باور قصه و تجربه‌ی یکی شدن با جریان قصه در نوسان است.

«قصه‌های مثنوی که همواره بر وجه تمثیل، دلالات و خطابات او را توجیه می‌کند و دعاوی وی را به اذهان تقریب می‌نماید البته مجرد قصه نیست؛ نوعی تمثیل و استدلال است.» (زرین کوب، ۱۳۶۸، ص ۴۲)

### کودک در داستان‌های مثنوی

دنیای کودک، جهانی به دور از عیب و نقص و پر از صفا و پاکی است. دنیای شگفت‌انگیز رؤیاهاست. کودکان در نگاه به پیرامون‌شان از دقتی ویژه برخوردارند که بزرگسالان از آن فاصله گرفته‌اند. ذهن کودک ذهنی متفاوت از ذهن بزرگسالان است و منطق و ویژگی‌هایش فرق می‌کند. طبیعی است نگاه پاک کودکان و معصومیت آنان از اغراض شخصی بزرگسالان به دور است و طبعاً با نگاه بزرگسالان که ناشی از تجربه‌های گوناگون آنان می‌شود، تفاوت دارد. این تفاوت طبیعی بازگوکننده‌ی بسیاری از واقعیت‌های اجتماعی و روان‌شناختی ملموس‌تر و مشهودتر برای خواننده است. واقعیت‌هایی مانند رنج‌های انسانی، نابرابری‌ها و بی‌عدالتی‌های اجتماعی، شرارت‌ها و حسادت و بدخواهی که در دنیای معصوم و به دور از دغدغه‌ی کودکانه نمی‌گنجد.

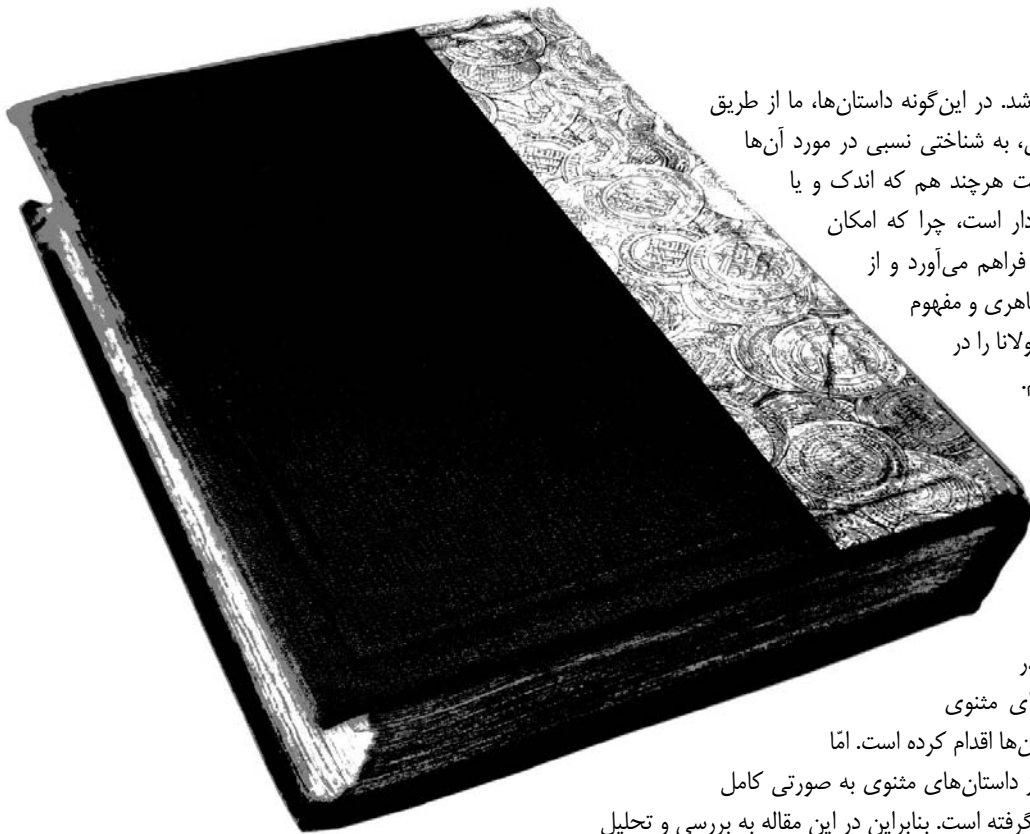
چه بسا هر انسانی آرزومند بازگشت به سادگی و پاکی دوران کودکی‌اش باشد. از گذشته‌های بسیار دور بزرگان و حکیمان عرصه‌ی دانش، حاکمان و مردم را به الگوپذیری از اخلاق و رفتار کودکان سفارش کرده‌اند. چنان‌که «بزرجمهر حکیم گوید: اگر خواهی که از ابدال گردی تحویل کن به خوی کودکان؛ گفتند: چگونه؟ گفت: اندر کودکان پنج خصلت است که اگر آن در بزرگان بودی به جای ابدالان رسیدندی: یکی آن که غم روزی نخورند، و دیگر چون بیمار شوند از خدای تعالی گله نکنند، سه دیگر با یکدیگر خورند آنچه‌شان باشد، چهارم چون با یکدیگر جنگ کنند کینه ندارند و زود آشتی کنند، پنجم با اندک بیم بترسند و آب در چشم آورند.» (غزالی، ۱۳۸۹، ص ۱۲۵)

سخن گفتن از کودکان و دنیای اخلاقی و رفتاری آن‌ها، در شعر پارسی سابقه‌ای طولانی دارد. شاعران در اشعار خود بارها از کودکان بهره جسته‌اند و اشعار خود را در قالبی کودکانه مطرح کرده‌اند. مولانا از جمله شاعرانی است که در اشعار خود از کودکان سخن گفته و تصاویری از دنیای کودکانه ارائه داده است و به این طریق بسیاری از مسائل و مباحث دشوار دینی و اخلاقی مردم را از خلال موضوعات کودکانه به تصویر کشیده است. لازمه‌ی سخن گفتن از کودکان داشتن اطلاعات کافی در زمینه‌ی روانشناسی، جامعه‌شناسی و ادبیات کودک است و مولانا، در داستان‌های خود این حقیقت را که از کودکان شناختی دقیق داشته نمودار کرده است. او به طور کامل با کودکان و خصوصیات آن‌ها آشنایی داشته است و به سبب همین آشنایی، چند داستان خود را بر محور شخصیت کودکان قرار داده است.

«انتخاب اشخاص داستان تا حد زیادی بستگی به نوع داستان دارد. نویسنده هنگامی که به نگارش داستان می‌پردازد از اشخاصی که بناست در داستان بیاورد بیش و کم تصوّراتی دارد.» (یونسی، ۱۳۸۴، ص ۲۹۴)

در مثنوی، گاه پای شخصیت‌های کودکانه به میان می‌آید و کودکان در برابر بزرگسالان قرار می‌گیرند و در حین گفت‌وگو، گوشه‌هایی از نگاه کودکانه رخ می‌نماید. و گاه قصه‌هایی درباره‌ی کودکان روایت می‌شود. در بعضی موارد نیز داستان از منطقی کودکانه پیروی می‌کند و حس و حال کودکانه‌ای عرضه می‌دارد. از آنجا که مولانا در این‌گونه داستان‌ها هرگز قصد سخن گفتن با کودکان را ندارد و مخاطب خود را کودک نمی‌داند، پوشش لفظی داستان‌هایش برای کودکان سخت دشوار می‌نماید و هیچ تطابقی با دایره‌ی واژگانی کودک ندارد، در عین حال که این‌گونه تمثیلات به شدت حال و هوایی کودکانه دارند و با دنیای آن‌ها هماهنگ هستند. این داستان‌ها نمونه‌هایی از بهره‌گیری مؤثر مولانا از دیدگاه و یا شخصیت کودک را ارائه می‌کند.

او با ترسیم تصویری از کودکان و با نمایش اعمال و گفتار آن‌ها در کنار توصیفات و گفت‌وگو، حضور آن‌ها را در صحنه‌ی روایت‌هایش به صورت ملموس و عینی به نمایش درمی‌آورد و در این بین به خواننده فرصت می‌دهد تا برداشت



درست و نتیجه‌گیری عقلانی داشته باشد. در این گونه داستان‌ها، ما از طریق تجزیه و تحلیل رفتار و اعمال کودکان، به شناختی نسبی در مورد آن‌ها دست می‌یابیم. بدون تردید این شناخت هرچند هم که اندک و یا سطحی باشد، از ارزش بالایی برخوردار است، چرا که امکان تفکر، تحلیل و نتیجه‌گیری درست را فراهم می‌آورد و از این طریق، می‌توانیم مرز بین معنای ظاهری و مفهوم زیرین آن‌ها را تشخیص داده و هدف مولانا را در استفاده از خصلت‌های کودکان، دریابیم.

شارحان به قصه‌های مثنوی توجه نشان داده‌اند و مرجع اکثر آن‌ها را مشخص کرده‌اند. فروزانفر در کتاب «قصص مثنوی» به طور خاص، به این داستان‌ها پرداخته و مأخذ بیشتر آن‌ها را مشخص کرده است و زرین کوب در کتاب «بحر در کوزه» که اختصاص به شرح قصه‌های مثنوی

دارد به تفسیر و توضیح قسمت اعظم آن‌ها اقدام کرده است. اما تاکنون موضوع کودکان بودن بعضی از داستان‌های مثنوی به صورتی کامل و اختصاصی مورد توجه شارحان قرار نگرفته است. بنابراین در این مقاله به بررسی و تحلیل ده داستان از مثنوی که مولانا آن‌ها را در قالب دنیای کودکان و بهره‌گیری از اوصاف آن‌ها بیان کرده است، می‌پردازیم. در اینجا سعی کرده‌ایم تا ابتدا توضیحی مختصر پیرامون ویژگی کودکانی مورد اشاره در داستان ارائه داده و سپس با آوردن بخشی از تمثیل و حکایت مولانا، مخاطب را با اصل داستان آشنا کنیم و در آخر، با اشاره به نکات مورد توجه مولانا، اهداف او را مورد بررسی قرار دهیم:

### گرایش به حق‌طلبی و فطرت پاک و روح بیدار کودک

در بین داستان‌هایی که مولانا در مثنوی نقل می‌کند، تعدادی روایت وجود دارد که سرگذشت منکران پیامبران و یا احوال نیکو سیرتان گذشته را به شیوه‌ای تمثیلی مطرح می‌کند. در این روایت‌ها ابتدا وضعیتی خاص آفریده می‌شود تا گام بعدی در شکل‌گیری حکایت پیموده شود. در اکثر این گونه حکایت‌ها، داستان به شکل پرسش و پاسخ می‌آید. مثلاً در داستان زیر، کودک چند ماهه‌ای زبان به مدح و ستایش پیغمبر می‌گشاید و روایت با گفت‌وگوی بین او و مادرش به پیش می‌رود تا در نهایت مولانا با استفاده از این وضعیت و در خلال گفت‌وگوی دو طرف، مفاهیم والای خود را مطرح کند.

هدف مولانا در بیان این گونه داستان‌ها علاوه بر به تصویر کشیدن مفهوم قهر و لطف خداوند در برابر شخصیت‌های مختلف، بیان بعضی عبرت‌ها و اندرزهایی است که جز در قالب تمثیل، ملموس و قابل قبول نیستند. اگر چه این گونه داستان‌ها اثر خلق و بداهه‌ی خود مولانا نیستند، اما وی با بازآفرینی خلاقانه‌ی خویش توانسته است بیش از پیش انعطاف‌پذیری و توانمندی زبان و ادب فارسی را برای سرایش معانی والای دینی و اخلاقی به نمایش بگذارد.

یکی از این روایت‌ها داستان مادر و طفل شیر خواره‌ای است که در برابر پیامبر به گفت‌وگو می‌پردازند. توجه به این حقیقت که خداوند به هنگام تولد انسان، همه‌ی خوبی‌ها را در وجود و فطرت او به ودیعه نهاده است و آدمی می‌تواند به راحتی از آن‌ها بهره‌گیرد، سبب شده است که مولانا در این روایت از یک طفل شیرخواره کمک بگیرد تا مخاطب در دنیای پاک کودک به دنبال مفهوم مورد نظر وی بگردد. طبق نص صریح دین اسلام، برای ما مسلم است که میل به پرستش، نیایش، کمال‌طلبی، حقیقت‌جویی و... در کودک امری فطری و درونی است. کودکان به طور فطری ستایش‌گر ارزش‌ها و پاک‌هایند و باید طریقه‌ی ستایش‌گری و عشق ورزیدن به خوبی‌ها و پاک‌ها را از آن‌ها بیاموزیم.

در داستان سخن گفتن کودک دو ماهه، مولانا سعی دارد فطری بودن حق‌طلبی در انسان را از همان آغاز کودکی به تصویر بکشد. او برای این امر ابتدا طرح و زمینه‌ی داستان را بیان می‌کند. «طرح، طریقه‌ای است که بدان وسیله، حوادث جلوه‌گر می‌شود و سلسله عملی است که به نتیجه‌ی نهایی منتهی می‌شود.» (میرصادقی، ۱۳۷۶، ص ۲۱۳) در حقیقت طرح، آن چیزی است که باعث می‌شود حوادث و رویدادهای داستان منطقی و حقیقت‌مانند جلوه کند. مولانا طرح داستان خود را این گونه به تصویر در می‌آورد:

هم از آن ده یک زنی از کافران / سوی پیغمبر دوان شد زامتحان  
پیش پیغمبر درآمد با خمار / کودکی دو ماه زن را بر کنار  
گفت کودک سَلَّمَ اللهُ عَلَيْكَ / یا رسولَ اللهُ قد جئنا إلیک (مولوی، ۱۳۷۹، ص ۴۸۲)

موضوع این داستان در مثنوی به شرح زیر بیان شده است: زنی کافر با سری پوشیده و کودکی دو ماهه در آغوش، نزد حضرت رسول اکرم(ص) رفت، تا چشم آن حضرت بر ایشان افتاد. کودک گفت: ای فرستاده‌ی خدا! درود خدا بر تو باد، ما پیش تو آمده‌ایم!

مادرش گفت: بچه حرف نزن، این حرف را از کجا می‌گویی؟ گفت: مادر! نگاه کن جبرئیل بالای سر تو ایستاده به من می‌گوید که این چنین بگویم. گفت: تو او را می‌بینی؟ گفت: بلی! همچون ماه چهارده شبه بالای سر تو می‌تابد، مگر تو نمی‌بینی؟ رسول (ص) فرمود: ای شیرخواره! نام تو چیست؟ گفت: یا رسول الله نام من پیش حق، عبدالعزیز است، ولیکن این کافران، مرا عبد عَزَى می‌نامند و بنده‌ی بت بزرگ، عَزَى می‌دانند، یا رسول خدا! به خدا سوگند من به عَزَى اعتقادی ندارم. در این گفت‌وگو بودند که بوی خوشی از جنت به مشام کودک و مادر رسید. هر دو بی‌هوش شده می‌گفتند: بر این بوی خوش جان سپردن چه قدر خوش و دلپذیر است. (ثروتیان، ۱۳۸۸، ص ۵۵۰)

مولانا پس از آنکه مقدمه‌ی داستان را روایت می‌کند، تنه‌ی اصلی آن را به صورت ذیل ادامه می‌دهد:  
مادرش از خشم گفتش هی خموش / کیت افگند این شهادت را بگوش  
این کیت آموخت ای طفل صغیر / کی زبانت گشت در طفلی جریر  
گفت حق آموخت آنکه جبرئیل / در بیان با جبرئیل من رسیل  
گفت کو گفتا که بالای سرت / می‌بینی کن به بالا منظرت (همان، ص ۴۸۲)

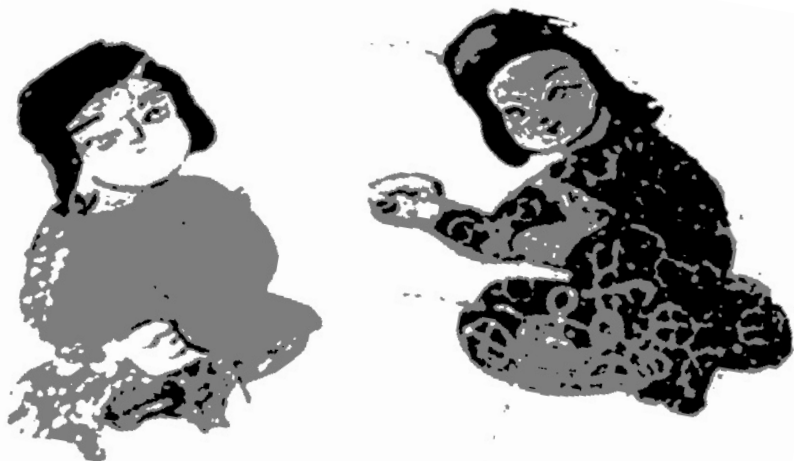
گفت‌وگوی رو در روی مادر و کودک در آغاز روایت و سپس گفت‌وگوی کودک با رسول خدا (ص) داستان را زنده و پویا نشان می‌دهد. این داستان دارای دو بطن اصلی است؛ لایه‌ی آشکار و نمایان داستان که به مثابه جسم آن است و همان کودک و نهاد معصوم و بی‌آلایش اوست که با سخنوری‌اش در پیشگاه رسول خدا (ص) آشکارتر می‌شود و لایه‌ی پنهان داستان که به مثابه روح آن است، همان فطرت پاک انسان و روح خداجوی آدمی که از ابتدای خلقت در نهاد او قرار گرفته است. مولوی در این داستان حق‌طلبی کودکان و عدم میل به باطل را نشان می‌دهد و اینکه جوهره‌ی حق‌طلبی فطری به صورت بالقوه در کودک وجود دارد. رسول اکرم (ص) می‌فرماید: «كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ حَتَّىٰ يَكُونَ أَبَوَاهُ يَهُودَانِهِ وَنَصْرَانِهِ» (مجلسی، ۱۴۰۴، ص ۳ / ۲۸۱): هر نوزادی با فطرت خدایی به دنیا می‌آید و پرورش می‌یابد، مگر اینکه پدر و مادر او را به سوی یهودی‌گری یا مسیحی‌گری بکشانند.

این روح پاک و فطرت حقیقت‌جو در نهاد هر انسانی هست، اما با این وجود گاهی عوامل نامساعد بیرونی و محیط ناسالم زندگی مانع از شکوفایی و بروز نقش صحیح آن می‌شود، چنان‌که مادر این طفل از دیدن حقایق، ناتوان بود اما طفل شیرخواره به محض مشاهده‌ی رسول خدا (ص) به زبان درآمد و ایشان را ستایش کرد. مولوی ابتدا داستان این مادر و فرزند را روایت می‌کند، سپس نتیجه‌ی اخلاقی - عرفانی از آن می‌گیرد:

آن کسی را کش معرف حق بود / جامد و نامیش صد صدیق زند  
آن کسی را کش خدا حافظ بود / مرغ و ماهی مر ورا حارس شود (مولوی، ۱۳۷۹، ص ۴۸۲)

در این داستان مولانا حقیقت عرفانی موجود را با چنان شیفتگی بیان می‌کند که به راحتی می‌توان دریافت تأثیر این ابیات پایانی به مراتب بیشتر از سایر ابیات داستان است. «در مثنوی احساس می‌شود که مهار داستان در دست مولانا نیست و این داستان‌ها و استعدادهای و امکانات ساختاری و معنایی پیدا و پنهان آنهاست که اندوخته‌های سرشار و آگاه و ناآگاه مولوی را به مناسبت‌های گوناگون از ذهن او بیرون می‌کشند و به آنها فعلیت می‌بخشند و مولوی را به هر جا که امکانات بالقوه و بالفعل‌شان رخصت می‌دهد، می‌برند. (پورنامداریان، ۱۳۸۰، ص ۲۶۸)

برای اطلاع بیشتر از این داستان و منابع آن نک: (فروزانفر، ۱۳۶۱، ص ۲۹۱)  
از دیگر موارد حق‌طلبی کودک در مثنوی، داستان به سخن درآمدن طفل در میان آتش است. باز هم داستان بر محور



گفت‌وگو پیش می‌رود و در کنار لطافت‌ها و دشواری‌هایی که در آن است به دنبال بیان یک حقیقت معنوی است و در پایان، به یک نتیجه‌ی عرفانی منتهی می‌شود. مولانا حضور خود را در این داستان به حداقل رسانیده و از طریق گفت‌وگوی کودک با اطرافیان، داستان را پیش می‌برد و از این طریق به معانی والایی اشاره می‌کند که جز از طریق تمثیل و داستان قابل فهم و درک نیستند. در ابتدای داستان، مولوی طرح داستان را به تصویر می‌کشد تا چارچوب آن را مشخص کند:

یک زنی با طفل آورد آن جهود / پیش آن بت و آتش اندر شعله بود

طفل ازو بستد در آتش درفکند / زن بترسید و دل از ایمان بکند

خواست تا او سجده آرد پیش بت / بانگ زد آن طفل کایَی لم اُمت (مولوی، ۱۳۷۹، ص ۳۸)

موضوع این داستان، قصه‌ی اصحاب اخدود است که در قرآن کریم (بروج، ۸-۴) بدان اشاره شده است. مولانا عوامل اصلی این داستان را از قرآن گرفته، لیکن ایجاز اعجاز‌آمیز قرآن را بسط داده و در این طریق از آگاهی روان‌شناسانه و مهارت داستان پردازانه‌ی خود بهره جسته است.

داستان در مثنوی این‌گونه بیان شده است: «شاهی ستمکار مردم را مجبور به پرستش بت می‌کرد. در این میان مادری را با کودکش نزد بت آوردند و امر به سجده کردند، مادر نپذیرفت. کودکش را به زور از آغوشش ربودند و در آتش افکندند. مادر برای نجات فرزند خواست بت را سجده کند. کودک از درون آتش زبان باز کرد و فریاد زد: ای مادر! اندر آتش در آی، که خوش جایی است و من در اینجا خوش هستم.

وقتی مادرش، صدای شادمانه‌ی کودک را شنید، دیگر شک به خود راه نداد و خود را در آتش

افکند، در حالی که فریاد می‌زد: بیاید و در آتش، گلستان را ببینید. حال مردم دگرگون شد،

شعله‌ی عشق الهی در درون‌شان سر کشید، شجاعت و فداکاری و ایمان افزون گشت. (ریاضی،

۱۳۸۵، ص ۵۶)

آنچه در این داستان از زبان کودک در توصیف حیات خوش و مقرون با آرامش و سکون روحانی که او در درون آتش دارد به بیان می‌آید، چنان شوق‌انگیز و شورآمیز است که شنیدن آن از یک طفل، خود شبیه معجزه‌ای است که هم مادر را می‌تواند قانع کند و هم پادشاه جهود را در کنترل خشم و قهر خود عاجز نماید و در برابر لشکریانش حقیر کند.

«آنچه از زبان طفل خردسالی درباره‌ی دنیای ماورای حس در خطاب به مادر می‌گوید و عظمت

و لطف مرگ و حقارت و تشویش و اندوه آن را به وی نشان می‌دهد، لطف و جاذبه‌ای کم نظیر

به این قصه‌ی مولانا می‌بخشد.» (زرین کوب، ۱۳۶۸، ص ۲۹۷)

هدف مولانا از آوردن این داستان بیان این نکته است که دنیای ما فانی است و در مقابل دنیای جاودانی که خدا برای مؤمنان راستین خود آماده کرده است آن قدر ناچیز است که ارزش ترسیدن و تسلیم شدن در برابر زورگویی‌ها را ندارد. گوینده و شخصیت اصلی این داستان، طفل شیرخواره‌ای است که برای مادر و دیگر مؤمنان عظمت پایداری بر سر ایمان را جلوه‌گر می‌سازد و در میان رقص شعله‌های آتش، نقش یک خطیب سخنور را بازی می‌کند و این همان ظرافت داستان مولوی است.

«گفت‌وگوی کودک خردسال از میان شعله‌های آتش با مادر خود که بر کنار حفره‌ی آتش

ایستاده و سوختن فرزند خویش را به چشم می‌دیده است، بی‌اندازه دلکش و مؤثر است و درس

عبرت‌ی است، هم برای ستمگران و هم برای کسانی که در راه عقیده جان می‌دهند و یا آنکه

برای زندگی چند روزه تسلیم ظلم و ستم می‌شوند و دست از اعتقاد می‌شویند.» (فروزانفر،

۱۳۶۱، ص ۱ / ۲۹۲)

تشبیه دنیا به رَحم از زبان کودک به فهم بیشتر کلام مولانا کمک می‌کند:

مرگ می‌دیدم که زادن ز تو / سخت خوفم بود افتادن ز تو

چون بزادم رستم از زندان تنگ / در جهان خوش هوای خوب رنگ

من جهان را چون رحم دیدم کنون / چون درین آتش بدیدم این سکون (مولوی، ۱۳۷۹، ص

۳۹)

کودک در این داستان در نقش یک هدایت‌گر و رسول می‌آید و مردم را از پیروی از باطل برحذر می‌دارد و به حق دعوت می‌کند. بیان این‌گونه داستان‌ها از زبان مولانا سبب می‌شود تا حقیقی بودن آن‌ها برای مخاطب، باورپذیر و قابل قبول باشد.

### ترس کودک و تسلیم شدن در برابر آن

ترس مفهومی آشنا و فراگیر است که مختص به یک گروه سنی و یا طبقه‌ای خاص از مردم نیست. انسان از کودکی با مفهوم ترس آشنا می‌شود و تا پایان عمر با آن زندگی می‌کند. «هیجان ترس، وقتی در فرد پیدا می‌شود که با حوادث و

اموری برخوردار کند و نتواند مستقیماً به آن‌ها واکنش نشان دهد و بگریزد. و این حوادث شامل انگیزه‌های الم انگیز و ناگهانی هستند که شخص برای آن‌ها آمادگی ندارد. همچنین اوضاع و احوالاتی که برای فرد خطرناک هستند یا او چنین تصور کند، موجب ترس می‌شوند.» (شعاری‌نژاد، ۱۳۸۰، ص ۴۴۵) اما ترس در سنین مختلف به شیوه‌های متفاوتی بروز می‌کند و هر اندازه که رشد انسان بیشتر شود، مفهوم ترس نیز دگرگون می‌شود. انسان از آغاز طفولیت، از اشخاص بیگانه و جاهای ناآشنا، و همچنین، دوری و احساس از دست دادن مادر می‌ترسد و کم‌کم، در دوره‌های مختلف عمر خویش، ترس‌های او رشد پیدا می‌کنند و به ترس‌های گسترده‌تری تبدیل می‌شوند و بعدها در بزرگسالی ترس‌های معنوی نیز به زندگی او اضافه می‌شوند. ترس‌هایی مانند ترس از شکست، بی‌آبرویی، سرزنش، انتقاد و... می‌توان گفت که ترس‌های بشر ریشه در تجارب مختلف او در طول زندگی دارند. مولانا در خلال داستان نصیحت مادر به کودک و جواب هوشمندانه‌ی کودک، مفهوم ترس را در قالب ترسی کودکانه به ترس بشر از خداوند، ارتباط می‌دهد و تصویری عرفاتی را به مخاطب عرضه می‌دارد.

داستان در مثنوی این‌گونه آمده است: «مادری برای آنکه بچه‌اش را ترس بار بیاورد بدو گفت: اگر در تاریکی شب دیدی که شیخی در مقابلت ایستاد، و یا احياناً اگر گذارت به اماکن مخوف نظیر قبرستان افتاد و در آنجا شیخ دیدی که به سویت می‌آید اصلاً ترس بلکه با تمام رشادت، به او حمله کن. مطمئن باش که آن شیخ بر جای نمی‌ماند. بچه به مادرش گفت: اگر آن شیخ هم مادری داشت و مادرش نیز همین توصیه‌ها را به او کرده باشد تکلیفم چیست؟! پس مادر جان، تو به جای آنکه به من یاد دهی که چگونه بر شیخ حمله کنم، به من یاد بده که وقتی آن شیخ به امر مادرش یقه‌ی مرا چسبید و خواست سر به نیستم کند چگونه از دستش خلاص شوم؟!» (زمانی، ۱۳۷۸، ۶/ ۱۲۴۸)

در نگاه اول فضای حاکم بر این داستان، کودکانه است و گفته‌ها و عکس‌العمل‌های مطرح شده در آن، موضوعی ساده و طبیعی را مورد بحث قرار داده است. ترس کودک از مکان‌های تاریک و موقعیت‌های ناشناخته، برای همه آشکار است. چرا که او در تشکیل مفاهیم به مشاهداتش اعتماد دارد، یعنی هر آنچه را که با چشم ببیند و در محدوده‌ی حواس او باشد، ادراک می‌کند و از آنجا که در تاریکی و مکان‌های بسته نمی‌تواند به خوبی خود را با محیط هماهنگ کند و اشیای پیرامونش را تحلیل نماید، لذا ترس در او شدت می‌گیرد و این ترس، به صورت گوناگون آشکار می‌شود. «ترس کودک به انواع گوناگون - آشکار یا پوشیده - در رفتارهای نامناسب ظاهر می‌شود.» (شعاری‌نژاد، ۱۳۸۰، ص ۴۴۶)

در این داستان، ما با کودکی روبه‌رو هستیم که از فضای تاریک و خلوت می‌ترسد و این ترس او، به صورت ظاهر شدن اشباح و اشکالی خیالی بروز می‌کند. مولانا در اینجا ترس کودک را حقیر نمی‌شمارد و در پی انکار و سرزنش نیست؛ بلکه از طریق مادر، وارد دنیای کودکانی او می‌شود و به کودک القا می‌کند که باید شجاع باشد و راه مقابله با آن را پیدا کند. «هرگز نباید ترس کودکان را حقیر شمرد... بلکه باید اعتماد به نفس را در او ایجاد کنیم و همواره به او تلقین کنیم که می‌تواند شخصاً کارهایی را انجام دهد و از تشجیع و تشویق او به برخورد با مشکلات غفلت نکنیم.» (شعاری‌نژاد، ۱۳۸۰، ص ۴۴۸) پس مادر به کودک توصیه می‌کند با دیدن شیخ فوراً به او حمله کند:

آن چنان که گفت مادر بچه را / گر خیالی آیدت در شب فرا

یا به گورستان و جای سهمگین / تو خیالی بینی اسود پر ز کین

دل قوی دار و بکن حمله برو / او بگرداند ز تو در حال رو (مولوی، ۱۳۷۹، ص ۱۱۳۳)

عکس‌العمل کودک در برابر نصیحت مادر، بسیار خلاقانه و در عین حال ساده و کودکانه است. او با شنیدن نصیحت مادر، به این می‌اندیشد که آن شیخ هم حتماً مادری دارد که او را نصیحت کرده تا با دیدن کودکان فوراً به آن‌ها حمله کند. از آنجا که کودک، جهان پیرامون خویش را بر اساس دنیای فکری خود می‌سجد، بسیاری از پدیده‌های اطرافش را نیز کودک می‌پندارد. «طفل خردسال به سبب محدودیت تجارب و اطلاعات خود، موجودات زنده را از اشیای بی‌جان تشخیص نمی‌دهد. در واقع همه چیز را زنده می‌پندارد. به علاوه طفل خردسال چنین تصور می‌کند که همه‌ی اشیاء دارای تمام خصوصیات هستند که در انسان یافت می‌شوند و از این‌رو آن‌ها را جاندار می‌شمارند.» (شعاری‌نژاد، ۱۳۸۰، ص ۳۷۲) و بر همین اساس، کودک به سایه و شیخ، وجودی بچه‌گانه می‌دهد که مادری دارد و او نیز نصیحت مادرش را شنیده و در پی به کارگیری آن است. مثل مشهور: «آنچه به فکر تو رسیده به فکر من هم رسیده» (ذوالفقاری، ۱۳۸۵، ص ۵۶) همخوانی نزدیکی با کلام این کودک کنجکاو دارد:

گفت کودک آن خیال دیو وش / گر بدو این گفته باشد مادرش

حمله آرم افتد اندر گردنم / ز امر مادر پس من آنکه چون کنم (مولوی، ۱۳۷۹: ۱۱۳۳)

اگرچه ظاهر داستان ساده و کودکانه است، اما حرف اصلی این داستان، ابدأ کودکانه نیست و حتی برای کودکان، سخت و نامفهوم است. به عبارت بهتر، این داستان، دارای ساختی نمادین و کودکانه است، اما معنا و مفهومی عارفانه را در دل خود نهفته است و آن، این است که عارف و عاشق حق هرگز در برابر اراده و مشیت خداوند در پی چاره‌اندیشی و توسل به حيله برنمی‌آید. خداوند هرگز در قوه‌ی ادراک آدمی نمی‌گنجد و بر همین اساس، واجب است که انسان خود را در برابر



حضرت حق، چون کودکی بداند که تا ادراک درست و کاملی از طرف مقابل خود نداشته باشد در برابرش گستاخی نمی‌کند و به نیروی اندک خویش تکیه نمی‌کند. از نگاه مولانا تسلیم بی‌قید و شرط در برابر تدبیر الهی از ویژگی‌های اصلی یک سالک حقیقی است:

دیو و مردم را ملقن آن یکی ست / غالب از وی گردد ار خصم اندکی ست  
تا کدامین سوی باشد آن یواش / الله الله رو تو هم ز آن سوی باش (مولوی، ۱۳۷۹، ص  
۱۱۳۳)

این داستان بیشتر جنبه‌ی مثل و گفته‌های حکمت‌آمیز دارد. یعنی مولانا در کنار روایتی که تفسیر کرده از زبان راست‌گوی کودک و ذهن خلاق او چندین نکته‌ی اخلاقی و عرفانی را بیان کرده است. او در اینجا با الهام از ترس طبیعی کودکان و تسلیم شدن بی‌چون و چرای آن‌ها در برابر موجوداتی که شناخت دقیقی از آن‌ها ندارند، به عکس‌العمل کسانی که در برابر هر چیزی به چاره‌اندیشی برمی‌خیزند و فکر و نیروی طرف مقابل خود را نادیده می‌گیرند، خرده می‌گیرد. «سؤال و جوابی که بین مادر و بچه مطرح می‌شود قصه‌ای مثل گونه یا ضرب‌المثل یا قصه مانند به نظر می‌آید که نشان می‌دهد چاره‌ی قبل از وقوع با همه کس و در همه جا از پیش نمی‌رود و آنچه شخص برای مقابله با حریف می‌اندیشد بسا که حریف هم همان را به خاطر آورده باشد.» (زرین کوب، ۱۳۶۸، ص ۲۹۱)

ویژگی مشترک داستان‌های مطرح شده در این سه بخش، استوار بودن آن‌ها بر پایه‌ی گفت‌وگو است. گفت‌وگو نیز مانند عمل، نشان دهنده‌ی ویژگی‌های روحی شخصیت داستان است. در بیان چارچوب این داستان‌ها، محور و مدار ارتباط، که همانا انتقال مفهومی از شخصی به شخص دیگر است، گفت‌وگوی شخصیت‌هاست که شالوده و ساختمان آن‌ها را می‌سازد. شخصیت‌های این داستان‌ها در زمان مقتضی و مطابق با وضعیتی که مولانا به وجود می‌آورد، به سخن درمی‌آیند و مفاهیم ذهنی خود را منتقل می‌سازند. این عنصر داستانی که غالباً از طریق بحث و جدل و منطق و استدلال شکل می‌گیرد، می‌تواند نقش بسزایی در پیش‌برد داستان و معرفی ابعاد مختلف اخلاقی، رفتاری و شخصیتی اشخاص آن داشته باشد. گفت‌وگوهای دو طرفه، موجب تبیین کنش‌ها و بروز تغییر و حرکت در مسیر داستان‌ها شده است. در این گونه قصه‌ها مولانا حکمت‌ها و نکات اخلاقی بسیاری را در قالب سؤال و جواب تقریر می‌کند و مخاطب را با اشتیاق به سمت پایان قصه و رسیدن به معنی اصلی آن سوق می‌دهد. این نوع داستان‌گویی علاوه بر اینکه مخاطب را منتظر و مشتاق می‌گذارد، به گوینده هم اجازه می‌دهد تا کلامش را با آرامش بیشتری بیان کند. «در مثنوی سؤال و جواب مکرر وسیله‌ی طرح و حل مسائل واقع می‌شود... این طرز بحث به طور بارزی به کلام گوینده هیجان و تحرک می‌دهد، در عین حال مخاطب و مستمع را نیز به نحوی در بحث و تقریر گوینده شرکت می‌دهد و بدین گونه کلام را پویاتر و جاندارتر می‌کند.» (زرین کوب، ۱۳۸۸، ص ۱۷۰)

## کودک و مادر

یکی از زیباترین تمثیلاتی که مولانا از زندگی و خصوصیات کودکان برداشت می‌کند، تمثیل عشق فرزند خردسال به مادر خویش است. «عشق یکی از بزرگ‌ترین و اساسی‌ترین نیروهای طبیعت انسانی است و تنها به همین یک دلیل در اکثر داستان‌های کوتاه نفوذ می‌کند... غرض از کلمه‌ی عشق در اینجا، کشش و جاذبه‌ی شدید جنسی نیست. عشق و محبت والدین به فرزند، خواهر به برادر، دوست به



دوست، همه‌ی این‌ها را می‌توان از موادّ و مصالح این بخش از کار نویسنده به شمار آورد.» (یونسی، ۱۳۸۴، ص ۱۹۰) یگانه کسی که قادر است اینارگرانه به کودک عشق بورزد و او را راهنمایی کند مادر است. «مادر نخستین شخصی است که با کودک -نه تنها در دوران جنینی- حتی در این جهان رابطه‌ی مستقیم دارد و این رابطه، در حقیقت یک رابطه‌ی زیستی یا زیست‌شناختی است که به تدریج به روابط روان‌شناختی و جامعه‌شناختی منجر می‌شود. از میان انواع متعدّد روابط انسانی مؤثر در رشد و تکامل کودک، شخصیت مادر اهمیت اساسی دارد.» (شعاری نژاد، ۱۳۸۰، ص ۱۵۱) در همه‌ی کودکان این غریزه‌ی فطری وجود دارد که هر وقت به حمایت و دلجویی نیاز دارند به دامن امن مادر پناه می‌برند. در کتاب امثال فارسی آمده است که: «طفل هر جا هست خود را سوی مادر می‌کشد.» (ذوالفقاری، ۱۳۸۸، ص ۱۳۰۱)

«کودک از نخستین لحظه‌ی تولّد، می‌خواهد خود را به مادرش بچسباند و هدف او از جنب‌وجوش‌هایش همین است. تا مدّت طولانی، مادر عمده‌ترین نقش را در زندگی کودک بازی می‌کند. همین بستگی کودک به مادر، نخستین کمک رشد و تکامل وی به شمار می‌رود.» (شعاری نژاد، ۱۳۸۰، ص ۱۵۲) وابستگی و علاقه‌ی کودکان به مادر بسیار شدید است و هیچ چیز نمی‌تواند در آن خللی ایجاد کند. این علاقه‌ی شدید کودک به مادر می‌تواند ریشه در شیر مادر داشته باشد. کودک تا مدتی طولانی از سینه‌ی مادر تغذیه می‌کند و به این ترتیب از هر نوع طعام دیگری بی‌نیاز می‌شود. شیر مادر در خون کودک سرشته می‌شود و تا پایان عمر، او را مدیون وجود مادر می‌کند.

محبت مادر و شیر او کودک را به خویش وابسته می‌سازد، تا جایی که حتی اگر مادر او را کتک بزند نمی‌تواند از او صرف نظر کند و باز دست در دامان وی می‌آویزد. مفهوم ضرب المثل: «هم در تو گریزم ار گریزم» (دامادی، ۱۳۷۱، ص ۴۴۱) ارتباطی نزدیک با رابطه‌ی کودک و مادر دارد.

عشق بین کودک و مادر، تمثیل همان عشق بین خدا و بنده است و این عشق، دو طرفه است. مولانا برای ترسیم درست رابطه‌ی انسان و خداوند از رابطه‌ی کودک و مادر بهره می‌گیرد. در رابطه‌ی بنده با خدا، ممکن است بنده نزدیکی و کشش بین خود و خدا را از یاد ببرد و یا بر اثر بعضی تفکرات افراط‌گرایانه‌ی مذهبیین، خدا را در مقامی بسیار دور فرض کند، و لازم باشد تا مدام نزدیکی و عشق خداوند نسبت به بندگان به او یادآوری شود. پس مولانا برای این امر زیباترین و در عین حال قابل باورترین تشبیه را مورد استفاده قرار داده و عشق مادر به فرزند را جلوه‌ای از عشق خداوند به بنده قرار داده است. او در اینجا گفت‌وگویی زیبا از راه الهامات قلبی بین خدا و حضرت موسی برقرار می‌کند.

اظهار محبت خدا به موسی باعث شوق حضرت شده و در راه افزایش این مهر بی‌قرار می‌شود:

گفت موسی را به وحی دل خدا / کای گزیده دوست می‌دارم تو را

گفت چه خصلت بود ای ذوالکرم / موجب آن تا من آن افزون کنم (مولوی، ۱۳۷۹، ص ۶۸۲)

این داستان در مثنوی چنین آمده است: «بر دل موسی این وحی آمد که ای موسی! من تو را دوست دارم. موسی گفت:

ای خداوند صاحب کرم! سبب این دوست داشتن تو چیست تا من بر آن کار خویش بیفزایم!

از حضرت حق ندا آمد که ای موسی! تو چون کودکی هستی که اگر مادرش بر او قهر کند و او را بزند آن کودک جز مادر نشناسد و مستی و مخموری خویش را همه از مادر بداند و به مادر پناه آورد که همه‌ی شرّ و خیر او از مادر است و کسی جز مادر ندارد.

تو نیز ای موسی! در خیر و شرّ به هیچ کس و هیچ جای دیگری التفات نمی‌کنی و جز من کسی را نمی‌شناسی. همچنان که در ناله‌های خود می‌گویی: ایّاک نعبدُ و ایّاک نستعین. (ثروتیان، ۱۳۸۸، ص ۷۲۹-۷۲۴)

خداوند دلیل این عشق خود به موسی را توکل بی‌چون و چرای موسی (ع) بیان می‌کند. موسی (ع) جز با توکل جستن به خداوند و تکیه و اعتماد بر او، بر هیچ چیز دیگری دل نمی‌بندد، درست مانند کودکی که دامن مادر را تنها مأمن و جان‌پناه خود می‌داند. در این شعر «مادر» تمثیلی نمادین از خداوند است:

گفت چون طفلی به پیش والده / وقت قهرش دست هم در وی زده

خود نداند که جز او دیار هست / هم ازو مخمور هم از اوست مست (مولوی، ۱۳۷۹، ص ۶۸۲)

مولانا در خلال گفت‌وگویی موسی با خدا آرا و اندیشه‌های خود را درباره‌ی محبت و حقیقت نیایش، بیان می‌دارد. او معتقد است که خدا عاشق بندگان خویش است. مخصوصاً آن بنده‌ای که همواره او را تنها یاور و پناه خویش بداند و در هر شرایطی حمایت خداوند را با حمایت هیچ‌کس عوض نکند. حال بنده نسبت به خدا باید مثل حال کودک نسبت به مادر باشد و خوشی و ناخوشی احوالش را توکل به خداوند معنا کند:



همچنانک ایّاک نعبد در حنین / در بلا از غیر تو لا نستعین  
هست این ایّاک نعبد حصر را / در لغت و آن از پی نفی ریا  
هست ایّاک نستعین هم بهر حصر / حصر کرده استعانت را و قصر  
که عبادت مر تو را آریم و بس / طمع یاری هم ز تو داریم و بس (همان، ص ۶۸۲)

### گریه کردن کودک برای رسیدن به خواسته‌ها

مولانا در اشعار خود بارها از تمثیل گریه‌ی کودک و درخواست نیاز او استفاده می‌کند و هر بار آن را در قالب تصویری نو ارائه می‌دهد تا مردم را به سوی اظهار بندگی در برابر خداوند تشویق کند. «نقل تمثیلات وسیله‌ای است که مخصوصاً به جریان تداعی معانی، مجالی می‌دهد تا کلام گوینده را همراه خویش از شاخی به شاخی ببرد و به وی برای طرح و بحث مسائل تازه فرصت‌های تازه عرضه دارد.» (زرین کوب، ۱۳۸۸، ص ۱۳۳) داستان شیخ خضرویه با کودک حلوا فروش، یکی از نمونه داستان‌هایی است که مولانا تمثیل گریه و رسیدن به خواسته را در آن به تصویر کشیده است تا از این طریق، آنچه را که برای شنونده قابل قبول و ملموس نیست، مخیل و قابل تصوّر سازد.

موضوع داستان چنین است که به هنگام فرا رسیدن زمان مرگ احمد خضرویه، طلبکاران او در خانه‌اش حلقه می‌زنند و برای بازپرداخت پول خود نگران می‌شوند. آن‌ها از الطاف خداوند بر این شیخ بی‌خبر بودند و برای رفع نیاز خود اندک داعی نمی‌خواندند. اما در این میان، کودکی حلوا فروش به شیخ مقروض حلوا فروخت و از او پول حلوایش را طلب کرد. کودک با شنیدن پاسخ منفی شیخ، ناامید نشد، بلکه برای گرفتن پول حلوایش آن‌قدر بر درگاه خانه‌ی خریدار گریه کرد تا حق تعالی وسیله را



برای پرداخت حقّ او و سایر طلبکاران فراهم کرد.

برای دستیابی به مأخذ آن نک: (فروزانفر، ۱۳۸۵، ص ۱۶۳)

طرح داستان بر محور روایت آغاز می‌شود:

بود شیخی دائماً او وام‌دار / از جوانمردی که بود آن نامدار

ده هزاران وام کردی از مهان / خرج کردی بر فقیران جهان (مولوی، ۱۳۷۹، ص ۱۹۷)

و با این بیت وارد دنیای کودک‌ان می‌شود:

کودکی حلوا ز بیرون بانگ زد / لاف حلوا بر امید دانگ زد (همان، ص ۱۹۸)

کودکان در بسیاری از حالات خود درمی‌مانند، زیرا نیروی بدنی و فکری آن‌ها اندک است و به تنهایی قادر به رفع همه‌ی نیازهای خویش نیستند. آن‌ها به محض احساس درماندگی و نیاز، گریه می‌کنند. در حقیقت گریه، زبان نیاز کودک است. همان‌طور که در یک ضرب‌المثل روسی آمده است: «اگر کودک نگرید، مادرش نمی‌داند که چه می‌خواهد.» (استون، ۱۳۸۸، ص ۵۴۱) گریه‌ی کودک سبب مهرورزی بیشتر مادر به او می‌شود و در نتیجه برای رفع نیازش به تکاپو می‌افتد. این حالت گریه و تصرّع در کودک تا زمانی که خواسته‌اش فراهم نشود استمرار می‌یابد. آن‌چنان که کودک حلوا فروش با گریه‌ی مستمر و سوزناک خود دریای رحمت خداوندی را به جوش آورد و نه تنها به حق خود رسید که موجب بازپرداخت حق دیگران هم شد و به همین دلیل شیخ احمد خضرویه به طلبکارانی که به پول خود رسیده‌اند می‌گوید: «اگر آن کودک از صمیم جان و دل نمی‌گریست، رحمت حق نمی‌جوشید و همه از مال دنیا محروم می‌ماندید.» (ثروتیان، ۱۳۸۸، ص ۳۲۵ - ۳۲۳):

گفت آن دینار اگر چه اندک است / لیک موقوف غریو کودک است

تا نگرید کودک حلوا فروش / بحر رحمت در نمی‌آید به جوش (مولوی، ۱۳۷۹، ص ۲۰۰)

مولانا در این داستان کودک را به عنوان سبب رسیدن طلبکاران به حق‌شان آورده است. شاید او در این داستان به این حدیث از حضرت علی (ع) نظر داشته است که فرمودند: «لَوْ أَنَّ عَبْدًا بَكَى فِي أُمَّةٍ لَرَجَمَ اللَّهُ تَعَالَى ذِكْرُهُ تِلْكَ الْأُمَّةَ لِبُكَاءِ ذَلِكَ الْعَبْدِ» (مجلسی، ۱۴۰۴، ۳۳۶/۹۰). اگر یک بنده در میان امتی گریه کند، خداوند متعال به همه‌ی آن امت به خاطر گریه‌ی آن عبد رحم می‌کند.

مولانا معتقد است که اگر انسان خود را آلوده به گناه نسازد و فطرت پاک و روح بیدار خود را همان‌گونه که از آغاز بوده حفظ کند و به هنگام احساس نیاز، مثل کودکی گریان به درگاه خداوند طلب نیاز کند، درگاه رحمت خداوند بر او گشوده خواهد شد، چرا که خداوند احساس نیاز و تصرّع و خشوع بندگانش را دوست دارد و هنگامی که آن‌ها همچون کودکان با

دلی پاک و چشمانی گریان، خواسته‌ی خود را بر او عرضه می‌کنند، برای رفع نیازهای‌شان سبب‌سازی می‌کند: ای برادر طفل طفل چشم توست / کام خود موقوف زاری دان درست  
گر همی خواهی که آن خلعت رسد / پس بگریان طفل دیده بر جسد (مولوی، ۱۳۷۹، ص ۲۰۰)  
مولوی در جای دیگری از مثنوی لزوم تضرع و احساس نیاز مردم در برابر خداوند را برای جوشش بحر بخشایش حضرت حق، بیان می‌دارد و انسان را به نوزاد و خداوند را به مادر مانند می‌کند و می‌گوید:

تو نمی‌دانی که دایه‌ی دایگان / کم دهد بی‌گریه شیر او رایگان  
گفت فلیکوا کثیراً گوش دار / تا بریزد شیر فضل کردگار (مولوی، ۱۳۷۹، ص ۷۳۱)

کودکان با وجود سن کم خود بسیار باهوش و زیرک هستند. هر چند که آن‌ها به خاطر کم بودن تجارب‌شان از نظر عقلی نسبت به بزرگسالان ناپخته‌ترند، اما این امر مطلق نیست و گاهی اوقات کودکان با وجود سن کم حقایقی را درمی‌یابند و به اموری پی می‌برند که بزرگسالان از درک آن عاجزند. چنان‌که «حکیمی گفته است که رأی بزرگ را حقیر مدارید اگر چه از کودک خردسال واقع شود، زیرا که در گران‌بها از قیمت خود نیفتد، هر چند که کودک غواص، از دریا برآورده باشد.» (علی صفی، ۱۳۷۳، ص ۳۸۷)

مولانا هوشمندی و نکته‌سنجی کودکان را در داستان رنجور شدن معلم به وهم و گمان، توسط کودکان مکتب‌خانه به خوبی به تصویر می‌کشد، به گونه‌ای که کودک مکتبی بدون تجربه و تحصیلات، تدبیری می‌اندیشد که معلم پیر او با آن همه تجربه از آن بویی نبرده است. داستان این‌گونه آغاز می‌شود که:

کودکان مکتبی از اوستاد/ رنج دیدند از ملال و اجتهاد (مولوی، ۱۳۷۹، ص ۴۰۷)

موضوع این داستان چنین است که: «روزی شاگردان یک مکتب‌خانه که معلم آزارگری داشتند با یکدیگر مشورت کردند و گفتند: این معلم ما مریض هم نمی‌شود که چند روزی از دستش راحت شویم. پس بیایم خودمان دست به کار شویم و او را مریض کنیم. و بگوییم: استاد خیر باشد، چرا این چنین شده‌ای؟! کودک زیرک از دیگر کودکان که سی نفر بودند خواست که همین حرف را بگویند که استاد چرا رنگت زرد شده، بیمار هستی؟! بدین ترتیب معلم به توهم می‌افتد که مریض است و مریض می‌شود.

به هر حال نقشه‌ی شاگردان عملی شد. فردای آن روز محصلان که به مکتب آمدند، نخست همان پیشنهاد دهنده که اکنون رهبر آنان بود جلو آمد. و گفت: سلام استاد! خیر باشد رنگ و رویت چرا زرد شده است؟ استاد گفت: من هیچ کسالتی ندارم، برو سر جای ت بنشین. معلم با وجودی که سخن او را نفی کرد ولی کمی تشویش یافت. پس از آن شاگرد دیگر و شاگردان دیگر آمدند و همان حرف‌ها را گفتند تا اینکه او واقعاً باورش شد که بیمار است. معلم در حالی که کودکان مکتبی به دنبالش می‌آمدند به خانه برگشت.» (ریاضی، ۱۳۸۵، ص ۲۱۹ - ۲۱۸)

در این داستان مولانا علاوه بر به تصویر کشیدن زیرکی کودکان، در پی نشان دادن سادگی و حماقت معلمی است که در اثر معاشرت و همنشینی طولانی با کودکان، سطح فهم و ادراک او رشد نکرده و در همان حد آن‌ها باقی مانده است، به گونه‌ای که به راحتی تسلیم نقشه‌ی یک کودک زیرک می‌شود. در بین مردم عامه هم سادگی معلم کودکان، همواره مورد توجه بوده است و در ادب عربی این مفهوم به صورت مثل سایر: «أحمق من معلم کتاب» (خوارزمی، ۱۴۲۴، ص ۱۴۶) احمق‌تر از معلم مکتب، درآمده است و بر زبان مردم جاری شده است.

سادگی معلم مکتب و توطئه‌ی کودکان علیه او در این داستان، خود منشأ الهامی برای مولانا شده است، تا از این طریق تفاوت مراتب عقلی را در انسان‌ها به تصویر بکشد. ضرب‌المثل معروف: «طفل عاقل ز پیر جاهل به» (ذوالفقاری، ۱۳۸۸، ص ۱۳۰۱) تأییدی بر گفتار مولانا است.

از دید مولانا برتری عقلی انسانی بر انسان دیگر، تنها به واسطه‌ی دقت و تدبیر امور و کنترل گفتار و رفتار خویش در موقعیت‌های مختلف است. مراتب عقل در نزد انسان‌ها متفاوت است و در گفتار و کردار آن‌ها می‌توان این تفاوت را دریافت:

آن تفاوت هست در عقل بشر / کی میان شاهدان اندر صور

زین قبل فرمود احمد در مقال / در زبان پنهان بود حسن رجال (مولوی، ۱۳۷۹، ص ۴۰۸)

این داستان می‌تواند اشاره‌ای باشد به وضع تأسف برانگیز مکتب‌خانه‌ها در گذشته که در آن‌ها کودکان به شدت مورد آزار قرار می‌گرفته‌اند. مکتب یا مکتب‌خانه یا کتاب (به ضم کاف و تشدید تا) به ابتدایی‌ترین محل فراگیری تعلیم و تربیت گفته می‌شده است و مدیر آن را معلم، مدرّس و یا آخوند می‌گفته‌اند. کودکان در گذشته به شدت از معلمان مکتب به سبب روش تنبیهی و سخت‌گیری‌های مکرر آن‌ها متنفر بوده‌اند و همواره از کلاس درس فراری بوده‌اند. «در قدیم مکتب‌خانه وجود داشت. معلمان مکتب‌خانه‌ها عموماً افرادی کم‌سواد و خشن و سخت‌گیر بودند که جز کتک زدن هنری نداشتند و چون مال و منالی نداشتند به انواع حیل‌ها از شاگردان اخاذی می‌کردند. سخت‌گیری آن‌ها به حدی بود که اکثر شاگردان درس را رها می‌کردند و اگر هم به اجبار می‌ماندند آرزوی مرگ معلم و یا بیماری او را داشتند.» (ریاضی، ۱۳۸۵، ص ۲۱۸)

## میل کودکان به یکدیگر

مناسبت‌های روحی و فکری در توجّه افراد به یکدیگر نقش به‌سزایی دارند؛ این امر در میان کودکان بیشتر دیده می‌شود. کودکان تمایل شدیدی به ارتباط با همسالان و همجنسان خود دارند، چرا که رابطه‌ی بین کودک و همسال او، رابطه‌ای همراه با تساوی و برابری است و بر رضایت متقابل استوار است. حتی نوزادان نیز در برابر همسالان خود واکنش نشان می‌دهند. برخلاف کنش متقابل والدین و اطفال، مبادلات میان همسالان آزادانه صورت می‌گیرد و مستلزم شرکت اجتماعی دو طرف است. کودکان نسبت به همسالان آشنای خود از لحاظ عاطفی احساس ایمنی بیشتری می‌کنند و از کنار هم بودن لذت می‌برند و علاوه بر این بسیاری از مهارت‌های اجتماعی را از طریق کنش متقابل با یکدیگر می‌آموزند. ارتباط کودک با همسالان می‌تواند او را در ایجاد رابطه‌ی اجتماعی و سازگاری با محیط پرورش دهد و یاری کند. کودکان در جمع دوستان خود بسیار خوشحال‌اند و به آسانی عواطف و احساسات‌شان را بروز می‌دهند. می‌توان گفت در تمام طول دوران کودکی میل به همسالان و ارتباط با آن‌ها بسیار قوی‌تر از میل به هم‌بازی شدن با والدین است. مولوی این گرایش کودکان به همدیگر را در بیان مسئله‌ی تجانس و تضاد آورده است و ضمن حکایتی با مهارت، لزوم مصاحبت و همراهی کودک با کودک را بیان کرده است:

یک زنی آمد به پیش مرتضی / گفت شد بر ناودان طفلی مرا

گرش می‌خوانم نمی‌آید به دست / و ر هلم ترسم که افتد او به پست (مولوی، ۱۳۷۹، ص

۶۷۱)

در مثنوی این داستان به شیوه‌ی زیر بیان می‌شود: «زنی پیش مرتضی (ع) آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! کودک من بالای بام رفته و بر روی ناودان نشسته است، من خود بالای بام رفته او را صدا می‌کنم، به سوی من نمی‌آید، می‌ترسم از آن طرف یک قدم بردارد و بر زمین افتد، کودک است نه حرف را می‌فهمد و نه اشاره را. به خاطر خدا این درد را درمان کن. حضرت علی (ع) فرمود: کودکی دیگر را بالای بام ببر، طفل تو آن کودک را می‌بیند و به سوی بام برمی‌گردد. زن آن چنان کرد که علی (ع) گفته بود و کودک وی خوش خوش به سوی آن کودک آمد و چهار دست و پا خود را به آن کودک رسانید.» (ثروتیان، ۱۳۸۸، ص ۷۱۷ - ۷۱۸)

سوی بام آمد ز متن ناودان / جاذب هر جنس را هم‌جنس دان

غزغزآن آمد به سوی طفل، طفل / وارهید او از فتادن سوی سفل (مولوی، ۱۳۷۹، ص ۶۷۱)

آنچه در این داستان دارای اهمیت بیشتری است، درونمایه و پیامی است که در خود دارد. از دیدگاه مولوی تشابه و همجنسی، آثار تربیتی فراوانی در پی دارد و برای تحقق اثرپذیری این آثار بوده است که خداوند پیامبران را از جنس انسان‌ها و شبیه آن‌ها خلق کرده است تا مورد پیروی و اطاعت قرار گیرند. خداوند در سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۶۴ همجنسی پیامبران با مردم را لطفی از جانب خود برای بشر بیان می‌کند و می‌فرماید: «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ» بی‌شک اگر پیام‌آوران خداوند ملائک بودند تناسبی بین بشر و آن‌ها وجود نداشت، پس جاذبه‌ای نسبت به یکدیگر نداشتند.

«طبق قاعده‌ی تجانس، بشر نمی‌تواند با غیر جنس ارتباط و الفت برقرار کند. خداوند که ورای حجاب است جهت تعلیم خلق، از پیامبران - که همجنس بشر هستند - استفاده می‌کند و بشر که عکس خود را در آینه‌ی پیامبران مشاهده می‌کند، به تعلیم آنان می‌گراید و دل می‌بندد.» (زمانی، ۱۳۷۲، ۴ / ۳۹۵)

این داستان مربوط به مناسبت‌های روحی و تأثیر آن در روابط بین مردم است و مقصود اصلی مولانا از بیان آن، این است که در صورتی کسی به سمت دیگری گرایش پیدا می‌کند و از او می‌آموزد که با او همجنسی و همگرایی داشته باشد. مولانا آن طفل بر ناودان رفته را نماد امت و کودکی را که برای پایین آوردن او صدا زده شده، نماد پیامبر قرار می‌دهد و نقش جنسیت را با تأکید زیادی گوشزد می‌کند:

ز آن بود جنس بشر پیغمبران / تا به جنسیت رهند از ناودان

پس بشر فرمود خود را مثلکم / تا به جنس آیی و کم گردید گم

ز آنک جنسیت عجایب جاذبیست / جاذبش جنسست هر جا طالبیست (مولوی، ۱۳۷۹، ص

۶۷۱)

## کودک و بازی

بازی روشی است که طبیعت در نهاد کودکان سرشته است تا به این طریق، فنون لازم زندگی کردن را به آن‌ها بیاموزد. «بازی یک رفتار فطری عمومی است که در همه‌ی موجودات زنده دیده می‌شود و یکی از مهم‌ترین عوامل و وسایل رشد و تکامل و یادگیری است. به عبارت دیگر کودک بازی می‌کند تا رشد و پرورش یابد.» (شعاری نژاد، ۱۳۸۰، ص ۲۶۸) مهارت‌های ذهنی و فیزیکی یک کودک، توانایی‌های مخصوص او و واکنش‌ها و پاسخ‌های معمولش در مورد مسائل روحی و هیجانی، همه توسط کیفیت و نحوه‌ی بازی او اثر می‌پذیرند. به عبارت دیگر کودکان در سنین خردسالی با پدیده‌های اطراف خود بازی می‌کنند و یاد می‌گیرند چگونه با این پدیده‌ها روبه‌رو شوند. «در بازی است که اصول پیش‌دستی و تکرار به جالب‌ترین وجه بروز می‌کند. در حقیقت به فعلی‌تی می‌پردازد که بعداً در زندگی به کارش می‌آید.» (هاوفیلد، ۱۳۶۶، ص ۱۴۹) کودک در کنار سطح عقلی و فکری خویش، همواره بازی کردن را بر هر کار دیگری ترجیح می‌دهد، چرا که مقتضای سنی او، بازی کردن را از او طلب می‌کند.

پیامبر اعظم (ص) در مورد بازیگوشی کودکان می‌فرماید: «تُسْتَحَبُّ عَرَامَةُ الْغُلَامِ فِي صَغَرِهِ لِيَكُونَ حَلِيمًا فِي كِبَرِهِ ثُمَّ قَالَ مَا يَنْبَغِي إِلَّا أَنْ يَكُونَ هَكَذَا» (مجلسی، ۱۴۰۴، ۵۷/۳۶۲) چه خوب است که فرزند انسان در خردسالی بازیگوش، پرتلاطم و سرکش باشد تا در بزرگسالی حلیم و بردبار شود. سپس فرمودند: سزاوار نیست که کودک جز این باشد. بازی‌های کودکانه از چشم حقیقت‌جوی مولانا دور نمانده است. مولانا کودکان و بازی‌های آن‌ها را مورد سرزنش قرار نمی‌دهد، بلکه او به کمک این بازی‌ها به تصویرسازی از غفلت کسانی پرداخته است که به انجام کارهای بی‌فایده مشغول شده‌اند. او در ذیل داستان غفلت عاشق از لحظه‌ی دیدار با معشوق، به بازی کودکان و داستان سرگرمی آن‌ها به امور غیر مهم اشاره می‌کند. این داستان در مثنوی به شیوه‌ی زیر آمده است:

عاشقی بوده‌ست در ایام پیش / پاسبان عهد اندر عهد خویش

سال‌ها در بند وصل ماه خود / شاه مات و مات شاهنشاه خود

عاقبت جوینده‌ی یابنده بود / که فرج از صبر او زاینده بود (مولوی، ۱۳۷۹، ۹۴۹)

عاشقی سال‌های سال در انتظار وصال یار رنج می‌برد، عاقبت دوست، او را وعده‌ی دیدار داد. یار گفت: امشب در فلان حجره بنشین و منتظر باش، که من نیم‌شب به دیدنت می‌آیم. مرد به شکرانه‌ی این خبر قربان‌ها کرد و نان‌ها پخش کرد و شب به امید دیدار یار در آن حجره نشست. پس از نیم‌شب یارش در رسید و صدق وعده‌ی خویش را نشان داد ولیکن دید عاشق افتاده و خفته است، اندکی از آستین او را پاره کرد و چند گردو در جیبش گذاشت که تو هنوز کودک هستی، برو با کودکان گردو بازی بکن. چون عاشق هنگام صبح بیدار شد گردوها را در جیبش دید و گفت: از ماست که بر ماست. (ثروتیان، ۱۳۸۸، ۸۸۳-۸۸۴)

گردگانی چندی اندر جیب کرد / که تو طفلی، گیر این، می‌باز نرد

چون سحر از خواب عاشق برجهید / آستین و گردگان‌ها را بدید (مولوی، ۱۳۷۹، ص ۹۵۰)

داستان گردو بازی و علاقه‌ی کودکان به بازی کردن با گردو و سرگرم شدن با آن از گذشته‌های دور در داستان‌های عامیانه وجود داشته است و مولانا آن را برای بیان هدف خویش به نوعی دوباره‌سرایی کرده است. او در اینجا بازی کردن را برای کسی به تصویر می‌کشد که ادعا می‌کند که عاشق است اما در حالی که می‌داند معشوق به دیدن او می‌آید، به خواب می‌رود و این نشان دهنده‌ی سهل‌انگاری او است.

مقصود مولانا از داستان فوق، بیان این نکته است که آنان که مدعی حق هستند و هنوز کمال نیافته‌اند، مانند کودکانی هستند که هنوز احتیاج به بازی و سرگرمی با امور مختلف را دارند تا پخته‌تر شوند و در زندگی تجربیات اساسی را از بازی کسب کنند، چرا که «بازی روشی است که طبیعت از آن برای آموختن فنون لازم زندگی به کودک، استفاده می‌کند. کودک ضمن بازی کردن راه کار کردن با مواد بی‌شمار و احتراز از خطر و همکاری با دیگران و تمرین مهارت خویش را فرا خواهد گرفت.» (هاوفیلد، ۱۳۶۶، ص ۲۷۹) در حالی که اگر عاشق به کمال رسیده باشد نیازی به طی مراحل کودکی و اشتغال به بازی ندارد. اگر طلب، حقیقی و عاشقانه باشد شخص در معشوق خویش فنا می‌شود و تمام هستی خویش را در هستی او گم می‌کند.

وقت آن آمد که من عریان شوم / نقش بگذارم سراسر جان شوم

ای عدو شرم و اندیشه بیا / که دریدم پرده‌ی شرم و حیا (مولوی، ۱۳۷۹، ص ۹۵۰)

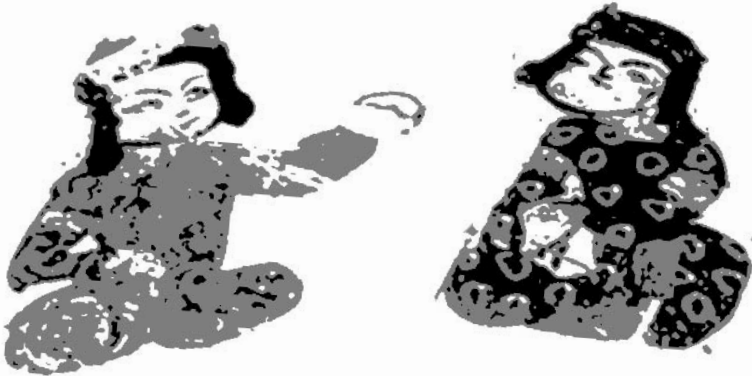
مضمون این داستان مولوی را سنایی این‌گونه بیان می‌کند:

تو ندانی ز حال عالم راز / از بلا عاقبت ندانی باز

کودکی رو به گرد بازی گرد / به بر کبر و بی نیازی گرد

بس بود کبر و ناز تو را / با خدا ای پسر چه کار تو را؟ (سنایی، بی‌تا، ص ۱۴۷)

## سادگی و سطحی‌نگری کودک



مولانا در مثنوی گاه برای بیان یک واقعیت تجربی و قابل حصول از داستان‌هایی مدد می‌گیرد که به عنوان یک ضرب‌المثل یا قصه‌ای طنزآمیز در میان مردم رواج یافته‌اند. یکی از این‌گونه قصه‌ها، داستان کودک نگهبان و شتر نقاره‌زن است. مولانا معتقد است کسانی که تنها به ظواهر امور می‌نگرند عقل‌شان در حد کودک باقی مانده و رشد نکرده است. چرا که یکی از خصوصیات کودکان، سادگی و سطحی‌نگری آنان است. او در اینجا با ذکر تمثیل کودک طبلک زن و شتر طبل به پشت، کم اطلاعی و سطحی‌نگری کودکان را وسیله‌ای قرار می‌دهد برای تجسم بخشیدن به ناآگاهی افرادی که ظاهرین هستند و گول ظواهر امور را می‌خورند:

گفت ای یاران از آن دیوان نی‌ام / که ز لا حولی ضعیف آید پی‌ام

کودکی کو حارس کشتی بدی / طبلکی در دفع مرغان می‌زدی (مولوی، ۱۳۷۹، ص ۵۰۹)

«موضوع داستان این است که کودکی در کشتزاری طبلک می‌زد؛ مرغان از صدای آن می‌ترسیدند و می‌گریختند و کودک، مزرعه را با صدای طبلک خود از زیان مرغان نکه می‌داشت. روزی سلطان محمود با سپاهی انبوه بر آن گذرگاه خیمه زد، شتری از شتران محمودی که حمال کوس پادشاهی بود وارد کشتزار شد، کودک طبلک خویش را به صدا در آورد تا کشتزار را از شتران در امان نگه دارد، عاقل مردی گفت: فرزندم بیهوده طبل مزن، که این صداها در این شتر هیچ اثری ندارد، او طبل و کوس سلطان محمود را بر پشت می‌کشد.» (ثروتیان، ۱۳۸۸، ص ۵۸۰)

عاقلی گفتش مزن طبلک که او / پخته‌ی طبلست با آنشست خو

پیش او چه بود تیوراک تو طفل / که کشد او طبل سلطان بیست کفل (مولوی، ۱۳۷۹: ۵۲۰)

کودک نگهبان اگر چه با طبلک خود توانسته است بسیاری از حیوانات و پرندگان را فراری دهد و آن‌ها را از خوردن محصولات موجود در مزرعه محروم کند، اما در برابر شتری که عمری بارکش نقاره‌ی جنگی بوده و در این زمینه بسیار پرتجربه است، کاری از پیش نمی‌برد و هر چه قدر بیشتر طبل بزند کمتر سود برمی‌گیرد. «کودک حارس و شتر سلطان در کلام مولانا این نکته را نشان می‌دهد که برخلاف آنچه مایه‌ی وهم و رنجوری کار نادیدگان می‌شود، کاردیدگان و آن‌ها که اهل جد باشند با این‌گونه نیرنگ‌ها جای خالی نمی‌کنند.» (زرین کوب، ۱۳۶۸، ص ۳۴۶)

مولانا خصیصه‌ی سطحی‌نگری کودکان را در خدمت خود می‌گیرد تا به انسان‌های ساده‌اندیش و کم‌دقت خرده بگیرد. او معتقد است، انسان مادامی که پا را از ظواهر امور فراتر نگذاشته و به عمق معانی نپرداخته همانند کودکی است که به امور ظاهری و سطحی سرگرم است. در دریافت حقایق الهی و علم یقینی باید ترس بود و سیری ناپذیر، هرگز بدون اندیشه‌ی کافی نباید در امور الهی تفحص کرد، چرا که اگر دل و عقل با نور آگاهی روشن شوند خدا خود راهنمای نجات انسان از ظواهر فریبنده می‌شود:

هر گمان تشنه‌ی یقین است ای پسر / می‌زند اندر تراید بال و پر

چون رسد در علم پس پر پا شود / مر یقین را علم او بویا شود (مولوی، ۱۳۷۹، ص ۵۲۱)

این داستان به صورت مثل درآمده و مردم برای اینکه هوشیاری و با تجربه بودن کسی را نشان دهند در موردش می‌گویند: «مثل شتر نقاره‌خانه چشم و گوشش باز است.» (ذوالفقاری، ۱۳۸۵، ص ۷۶۳)

## روح پاک کودک و بروز احساسات

گاهی مولانا برای اینکه اهداف تعلیمی مورد نظر خود را بر مخاطب عرضه کند طنز و جد را در هم می‌آمیزد و طنزی لطیف پدید می‌آورد تا خواننده را در شوق و نشاط نگه دارد و او را به دنبال خود بکشاند. در واقع، یکی از ویژگی‌های اصلی این‌گونه روایت‌ها، عنصر طنز و مطایبه است. امروزه نویسندگان، این عنصر را خیلی کم به کار می‌گیرند چرا که کاری دشوار است. «در این‌گونه موارد نویسنده باید پرتوهای قوی نور را به زوایای تاریک بتاباند.» (یونس‌ی، ۱۳۸۴، ص ۱۹۵) به راستی که مولانا را می‌توان استاد به کارگیری این عنصر داستانی در عصر خویش قلمداد کرد.

سخن گفتن در قالب طنز، روشی است که مولانا برای بیان زشتی‌ها و کاستی‌های موجود در جامعه‌ی عصر خویش به کار گرفته است. البته توجه به این نکته ضروری است که طنز در نزد وی، هزل نیست، بلکه تعلیم است در قالب یک شیوه‌ی زیبا و تأمل برانگیز که از مخاطب دقت و نیک‌نظری را طلب می‌کند. طنز حقیقی هرگز نمی‌تواند بی‌هدف، رؤیایی و وهمی

باشد؛ به عبارت دیگر، یورش طنزنویس به سنگر زشتی و پلیدی هنگامی می‌تواند قرین موفقیت شود که تمثال بی‌مثال و الهام‌بخش نیکی و زیبایی پیوسته مد نظر او باشد. مولانا در دفتر دوم از مثنوی معنوی در داستان جوحی و نوحه‌سرایی کودک در پیش جنازه‌ی پدر، روح لطیف کودکان و نگاه پاک و ساده‌ی آن‌ها را در داستانی طنزگونه برای به تصویر کشیدن فقر موجود در میان مردم بی‌بضاعت به کار برده است.

بر همگان آشکار است که کودک دارای روحی پاک و لطیف و به دور از هرگونه آرایش است که می‌تواند به راحتی احساسات خود را بروز دهد. همین پاکی و بی‌آلایشی روح کودکان سبب می‌شود تا آن‌ها با نگاهی ساده‌انگارانه به جهان پیرامون خود بنگرند و مسائل را از دید خویش تحلیل کنند. مولانا در داستان نوحه‌گری کودک بر جنازه‌ی پدر، این خصلت‌های کودکان را جلوه‌گر کرده است. محور و طرح اصلی داستان بر شیون کودک در پس جنازه‌ی پدر و نوحه‌سرایی او استوار است:

کودکی در پیش تابوت پدر / زار می‌نالید و برمی‌کوفت سر (مولوی، ۱۳۷۹، ص ۳۰۹)

این داستان در مثنوی این‌گونه بیان شده است: «کودکی در پیش تابوت پدرش زار می‌نالید و نوحه‌سرایی می‌کرد و می‌گفت: پدر! آخر ببین تو را به کجا می‌برند؟ می‌برند زیر خاک تو را دفن بکنند؛ آنجا خانه‌ای تنگ و تاریک برایت می‌کنند و قالی و حصیر و گلیمی در آن نمی‌اندازند، نه در و پنجره دارد و نه همسایه‌ای که به فریادت برسد؛ آنجا نه خوردنی هست و نه نوشیدنی... کودک این سخنان می‌گفت و با سوز دل می‌گریست. پسری دیگر نیز با پدرش در میان مردم پشت سر تابوت راه می‌رفت و این سخنان را می‌شنید. این پسر را جوحی نام داده بودند، که هم ساده بود و هم مسخره. جوحی گفت: پدر راستی این تابوت را به خانه‌ی ما می‌برند؟ گفت: پسر عقلت را از دست داده‌ای؟ گفت: پدر گوش کن یک یک نشانی‌های خانه‌ی ما را می‌دهد و می‌شمارد، بدون شک این وصف نشانی خانه‌ی ماست.» (ثروتیان، ۱۳۸۸، ص ۴۰۳)

برای اطلاع از مآخذ این داستان ر.ک: (فروزانفر، ۱۳۸۵، ص ۲۳۲)

مولانا برای نشان دادن سادگی و بی‌مغزی مردم ساده‌انگار و زودباور از شخصیت جوحی استفاده می‌کند و به او نقش یک کودک ساده و گیج می‌دهد تا از طریق طنز موجود در کلام او تلخی سخنان را پنهان کند. «جوحی یا جُحی که در مثنوی و نیز در مقالات شمس از وی همچون عیاری خیل‌جو و اهل طنز و لاغ یاد می‌شود، در بعضی روایات مظهر گولی و ساده‌دلی است.» (زرین‌کوب، ۱۳۶۸، ص ۲۸۰) در این داستان، جوحی نماینده‌ی آن دسته از مردم جامعه است که با سادگی و فقر خویش، حقایق را وارونه به تصویر می‌کشند و از دریافت درست امور عاجزند.

لطافت و شیرینی‌ای که در صراحت کودکانه‌ی جوحی آشکار است باعث می‌شود که تلخی طنز مولانا پنهان شود و در نگاه اول به چشم نیاید. زبان ساده و دل پاک کودک در این داستان، فقر زشت خانواده‌اش را زیبا جلوه می‌دهد و ناخودآگاه لبخند را بر لبان مخاطب می‌نشاند. واقعیتی تلخ که در قالب کلامی شیرین و از روی صداقت نمایان می‌شود و بیانگر وضعیت معیشتی سخت مردم در جامعه‌ی آن زمان است.

«در این داستان هر چند طنز نیش‌داری را در باب آن‌گونه زندگی‌ها که با مرگ تفاوتی ندارد متضمن است، باری تصویری جالب و مبنی بر واقع‌بینی نیز از طبقات محروم جامعه‌ی عصر را هم عرضه می‌کند.» (زرین‌کوب، ۱۳۶۸، ص ۳۴۴)

از آنجا که کودکان در بیان حقایق و ابراز مقاصد خود صریح و صادق هستند و به سادگی واقعیت‌ها را به زبان می‌آورند، جوحی هم با صراحت و سادگی کودکانه‌ی خویش به هنگام شنیدن توصیفات قبر، تصویر منزل خود را می‌بیند:

گفت جوحی با پدر ای ارجمند / والله این را خانه‌ی ما می‌برند

گفت جوحی را پدر ابله مشو / گفت ای بابا نشانی‌ها شنو

این نشانی‌ها که گفت او یک به یک / خانه‌ی ما راست بی‌تردید و شک

نه حصیر و نه چراغ و نه طعام / نه درش معمور و نه صحن و نه بام (مولوی، ۱۳۷۹، ص ۳۰۹)

در این داستان، مولانا از سرشت پاک کودکان برای اندرز دادن به مردم استفاده کرده است و این نکته را به مخاطب متذکر شده است که دلی که از نور حق روشن نباشد با گور هیچ فرقی ندارد و انسانی که در بند و اسیر جان خود باشد همان به که در گور تنگ و تاریک جای گیرد:

خانه‌ی آن دل که ماند بی‌ضیا / از شعاع آفتاب کبریا

تنگ و تاریک است چون جان جهود / بی‌نوا از ذوق سلطان ودود

نی در آن دل تافت نور آفتاب / نی گشاد عرصه و نه فتح باب

گور خوش‌تر از چنین دل مر ترا / آخر از گور دل خود برتر آ (مولوی، ۱۳۷۹، ص ۳۱۰)

مولانا نصایح خود را از زبان کودک بیان می‌دارد تا با استفاده از صداقت کودک، کلام خود را به مخاطبان القا کند.



## نتیجه

دنیای پاک کودکان و جذابیت‌های ویژه‌ی آن، مورد توجه و عنایت مولانا قرار گرفته است. در این ده داستان مولانا شخصیت‌های اصلی خود را از کودکان برگرفته است و در قالب زندگی و اعمال و اندیشه‌های آن‌ها به بیان اغراض خاص خود پرداخته است. هرچند که بار معنایی و سمبولیستی این داستان‌ها در نگاه تحلیلی، آن‌ها را از داستان‌های کودکان دور می‌کند، اما اتفاقات، فراز و فرودها، و حوادث و ماجراهای زندگی کودکان است که تبدیل به وسیله‌ای برای به تصویر کشیدن مفاهیم عرفانی، اخلاقی و تعلیمی و گاه تعالیم مذهبی و صوفیانه شده‌اند. ویژگی اصلی داستان‌های مثنوی، علاوه بر داشتن موضوعاتی جذاب و گیرا، بیان اهدافی تعلیمی است که خواننده با اندک تأمل می‌تواند به آن‌ها دسترسی پیدا کند. با دقت در این داستان‌ها به این نکته می‌رسیم که آنچه از زندگی و خصوصیات کودکان توسط مولانا استفاده شده است هدفدار و پر معنا در داستان نشسته است. قصه‌ها پیمانه‌ای شده‌اند تا مولانا دانه‌های معانی قرآنی و عرفانی را در آن‌ها بریزد:

ای برادر قصه چون پیمانهایست/ معنی اندر وی مثال دانه‌ایست (مولوی، ۱۳۷۹، ص ۳۳۰)

با تأمل در داستان‌های مطرح شده درمی‌یابیم که آنچه برای مولانا در بیان این داستان‌ها دارای اهمیت است انتقال اندیشه و پیام متناسب با محتوای داستان است. به عبارت بهتر، مولانا در حکایت‌های مطرح شده، همت خویش را بیشتر صرف شرح و بسط و تبیین دیدگاه‌های خود و نتایج عرفانی، اخلاقی و اجتماعی داستان‌ها کرده است.

## یادداشت‌ها

۱ - دو بچه با هم دعوا می‌کنند. پدرشان دخالت کرده، پس از جنگ مفصلی، خونین و مالین به پیش قاضی می‌روند. هنوز آن‌ها از محکمه بازنگشته‌اند که بچه‌ها با هم آشتی کرده و به بازی مشغول می‌شوند. (خاوری، ۱۳۸۰، ص ۱۴۳)

۲ - در ایام قدیم آدمی آبی را گرفتند و نزد پادشاه بردند. پادشاه دستور داد او را نگاه‌داری کنند و به هر وسیله‌ای شده وی را به حرف درآورند. پس از مدتی که او را نگه داشتند، هر چه کردند که حرفی بزند چیزی نگفت و سال‌ها گذشت و او حتی یک کلمه بر زبان نراند. تا یک روز او را به حضور پادشاه آورده بودند و در خصوص صحبت نکردن او صحبت در میان بود. یکی از درباریان گفت: چند سال است این عنصر زاید و بی‌فایده را نگه داشته و نان و لباس داده‌اید، چه فایده‌ای دارد؟ به عقیده‌ی من اگر پادشاه امر فرماید تا او را بکشند بهتر است. در این موقع آدم آبی گفت: شیر است و شیر. پادشاه و همه‌ی حاضرین تعجب کردند. یک نفر دیگر از ندمای شاه گفت: به نظر من نباید او را کشت؛ زیرا او آدم است و قتل نفس بدون گناه در هیچ آیینی روا نیست. در این هنگام باز آدم آبی گفت شیر است و شیر. و دم فرو بست و دیگر هیچ نگفت. پادشاه گفت: گفتار این مرد بیهوده نیست و باید درباره‌ی آن تحقیق کرد. لذا خلیفه مأمورانی گماشت تا درباره‌ی ایام شیرخواری دو نفر درباری که یکی بر قتل آدم آبی و دیگری بر منع از قتل او حکم کرده‌اند تحقیق کنند. مأموران پس از رسیدگی و کنجکاوی کافی به عرض شاه رسانیدند که آن کس که می‌خواست پادشاه را به قتل آدم آبی وادارد از پستان زنی فاحشه شیر خورده و در دامان وی پرورش یافته و آن کس که پادشاه را از قتل او بازداشت از پستان زنی پارسا و پاکدامن شیر خورده است. لذا بر همه ثابت شد که آنچه آدم آبی گفته بی‌اصل نبوده و حکایت از تأثیر شیر مادر در خوی و خصلت انسان و حیوان دارد. (ذوالفقاری، ۱۳۸۵، ص ۶۲۰)

۳ - در زمان یکی از پادشاهان ظالم، خواجه‌ی توانگری بمرود و از او مالی خطیر بماند و کودکی داشت به غایت زیرک و با شعور و غیر از او آن خواجه را هیچ وارثی نبود. اهل سعایت، پادشاه را از آن صورت خبر کردند. پادشاه طمع در مال خواجه کرده آن کودک را طلبید و پرسید که از پدر تو چه مانده است؟ گفت: نقد و جنس و این و ضیاع و عقار چندین و از وارثان، پادشاه دین پناه و این کودک بی‌گناه. پادشاه بخندید و مال را به او گذاشت و خاطر به تربیت او گماشت. (علی صفی، ۱۳۷۳، ص ۳۸۵)



- ۴ - معلمی را پسر بیمار شد و مشرف بر موت گشت. گفت: غسل بیاورید تا پسر مرا بشوید. گفتند: هنوز نمرده است. گفت: باکی نیست، تا آن زمان که از غسل او فارغ شویم خواهد مرد! (علی صفی، ۱۳۷۳، ص ۴۰۸)
- ۵ - در هشت سالگی ابوعلی سینا، چند تن از دانشمندان جهت مناظره به ملاقاتش می‌آیند و در کوچه، از کودکانی که در حال بازی بوده‌اند، سراغ خانه‌ی ابوعلی سینا را می‌گیرند. خود بوعلی که یکی از آنان بوده، جلو می‌دود و هدایت‌شان می‌کند. آن‌گاه لباس‌ها را عوض کرده به مناظره و پاسخ سؤالات‌شان برمی‌آید. چون دانشمندان صیت شهرتش را شنیده اما از سن و سالش بی‌اطلاع بودند و بوعلی را همان کودک در حال بازی مشاهده می‌نمایند و می‌پرسند: شما با این دانش و بازی با کودکان؟ جواب می‌دهد: این به اقتضای دانش و آن به اقتضای کودکی است. (بهمیناری، ۱۳۸۱، ص ۸۰)
- ۶ - تیوراک: طبل کوچک که کشاورزان جهت راندن مرغان از کشتزار زنند. (گوهرین، ۱۳۶۲، ج ۳، ص ۴۰)

### پی‌نوشت‌ها:

۱. دانشیار دانشگاه رازی، [wsabzianpoor@yahoo.com](mailto:wsabzianpoor@yahoo.com)

۲. دانشجوی کارشناسی ارشد دانشگاه رازی

۳. دانشجوی کارشناسی ارشد دانشگاه رازی

### منابع و مأخذ

قرآن کریم.

- استون، جان آر، دایرة المعارف ضرب‌المثل‌های جهان، ترجمه‌ی بهزاد رحمتی، تهران: مهرآج، ۱۳۸۸.
- بهمیناری، احمد، داستان نامه‌ی بهمیناری، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۸۸.
- پورنامداریان، تقی، در سایه‌ی آفتاب، تهران: سخن، ۱۳۸۰.
- ثروتیان، بهروز، بشنو از نی، تهران: مهتاب، ۱۳۸۸.
- خاوری، محمّدجواد، امثال و حکم مردم هزاره، مشهد: عرفان، ۱۳۸۰.
- خوارزمی، ابوبکر، الأمثال المولدة، ابوظبی، مجمع ثقافی، ۱۴۲۴.
- ذوالفقاری، حسن، فرهنگ بزرگ ضرب‌المثل‌های فارسی، ج ۱، تهران: معین، ۱۳۸۸.
- ذوالفقاری، حسن، داستان‌های امثال، تهران: مازیار، ۱۳۸۵.
- ریاضی، حشمت‌الله، داستان‌ها و پیام‌های مثنوی، تهران: حقیقت، ۱۳۸۵.
- زرین‌کوب، عبدالحسین، بحر در کوزه، تهران: علمی، ۱۳۸۵.
- زرین‌کوب، عبدالحسین، نردبان شکسته، تهران: سخن، ۱۳۸۲.
- زرین‌کوب، عبدالحسین، سر نی، تهران: علمی، ۱۳۸۸.
- زمانی، کریم، شرح جامع مثنوی معنوی، ج ۴ و ۶، تهران: اطلاعات، ۱۳۷۷.
- سنایی غزنوی، ابوالمجد محدود بن آدم، حدیقة الحدیقة و شریعة الطریقة، به تصحیح مدرّس رضوی، تهران: دانشگاه تهران، بی‌تا.
- شعاری نژاد، علی اکبر، روان‌شناسی رشد، تهران: اطلاعات، ۱۳۸۰.
- علی صفی، فخرالدین، لطائف الطوائف، به سعی و اهتمام: احمد گلچین معانی، تهران: اقبال، ۱۳۷۳.
- غزالی، امام محمّد، نصیحة الملوك، مصحّح: عزیزالله علی‌زاده، تهران: فردوس، ۱۳۸۹.
- فروزانفر، بدیع الزمان، احادیث و قصص مثنوی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۵.
- فروزانفر، بدیع الزمان، شرح مثنوی شریف، ج ۱، تهران: کتابفروشی زوار، ۱۳۶۱.
- گوهرین، سید صادق، فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، ج ۳ و ۷، تهران: کتابفروشی زوار، ۱۳۶۲.
- مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، بحار الأنوار، ج ۳، ۵۷ و ۹۰، بیروت: مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۴.
- مولوی، جلال‌الدین محمّد، مثنوی معنوی، به سعی و اهتمام و تصحیح رینولدالین نیکلسون، تهران: نگاه، ۱۳۷۹.
- میرصادقی، جمال، عناصر داستان، تهران: سخن، ۱۳۷۶.
- میرصادقی، جمال و میمنت صادقی، واژه‌نامه‌ی هنر داستان‌نویسی، تهران: کتاب مهناز، ۱۳۷۷.
- هاوفیلد، ج. آ.، روانشناسی کودک و بالغ، ترجمه: مشفق همدانی، تهران: سعید نو، ۱۳۶۶.
- یونسی، ابراهیم، هنر داستان‌نویسی، تهران: نگاه، ۱۳۸۴.